

ادبیات رزمی

(٦)

نبرد گستههم بالهك و فرشیدورد

حال که نکات و دقایق رزمی و اخلاقی و ملی این نبرد را معلوم کردیم
میپردازیم بچگونگی آن :

نبرد گستههم بالهك و فرشیدورد : پس از اینکه پیران فرمانده سپاه
توران باده تن از دلاوران وی بدست گودرز و دلیران ایران در جنگ یازده رخ
بقتل میرسند که شرح آن در شماره (٤) مجله گذشت از کوه کنابد دیده بانان
تورانی بلهك و فرشیدورد خبر میدهند که بنظر میآید پیران و ده تن پهلوانان
او همگی بقتل رسیده باشند ایندو برادر فوراً بدید گاه میروند :

برفتند لهك و فرشیدورد بر آن دیده که برز دشت نبرد
دیدند کشته بدیدار خویش سپید برادر جهاندار خویش
اباده سوار گزیده سران ز ترکان دلیران جنگاوران
بر آن دیده که زار و جوشانشدند ز خون برادر خیر و شانشدند
پس از دیدن آن منظره هولناك بقدری متواضع و متأثر میشوند که نخست
در مقام انتحار خود برمی آیند

بباید بریدن سر خویش بست بخون غرقه کردن تن و تیغ و دست
ولی وقتی که نصایح پیران را بخاطر میآورند از انجام این عمل منصرف
شده و بطرف سپاه توران میروند و تمام سپاه از شنیدن این ماجرا غرق ماتم میشوند
و پس از اجرای مراسم سوگواری راجع بچریان عمل بعد از قتل پیران با سپاه
بمشاوره میپردازند و میگویند که پیران از گودرز در نبرد قول و پیمان گرفته
بود که اگر او کشته شد با سپاهیان وی کاری نداشته باشد و از آنان کینه جوئی
نکند بلکه بسپاه او راه دهد که بتوران بروند و قطعاً ایرانیان از قول و پیمانی
که داده اند بر نمی گردند و از اینرو اکنون خطری متوجه سپاه نیست ولی در هر
حال وضع فعلی ما از سه شق خارج نیست ١ - تسلیم ٢ - بازگشت بتوران
٣ - ادامه جنگ و نبرد و اگر نظر شما بادامه جنگ و ستیز است باید قدری

درنگ کنید تا سپاهی را که افراسیاب بکمک پیران فرستاده است برسند. ولی سپاه توران بانظر لهاک و فرشیدورد در ادامه پیکار و باز گشت بتوران روی موافق نشان نداده و حاضر بتسلیم شده میگویند.

ز زنهار برما کنون عار نیست سپاهت بسیار و سالار نیست
و بعد از افراسیاب شاه خود نکوهش میکنند که افراسیاب برخلاف شاه
ایران که همواره مراقب لشکریانش میباشد و دائماً بسپاه خود سرکشی کرده
و بافراش مهربانی میکند چنانکه هم اکنون بیماری آنان آمده است در آن
طرف آب (رود جیحون) مشغول عیش و نوش و خورد و خواب است :

چرا همچنین شاه ایران نبود که بر لشکرش مهربانی نمود
ببازی لشکر بیاعد دعوت خود و نامه داران ببازو کمان
شاه نامه داران بسدان سوی آب نشسته آرام و باخورد و خواب
وزین پس خود از شاه توران چه بک چه افراسیاب چه یکمشت خاک
چون لهاک و فرشیدورد این سخنان را از آنان میشنوند میفهمند که سپاه
توران دیگر حاضر بچنگ نیست پس مطابق دستور و وصیت پیران که در موقع
حرکت بمیدان جنگ با آنان گفته بود که هر گاه من کشته شوم و اجساد بی سر
ما را بایران کشیدند و سپاه توران نیز بزیتهای گودرز درآمد شما تن بمذلت
و خفت مدهید و از راه بیابان بتوران بروید. در مقام آن بر میآیند که وصایای
برادر را بکار بندند و در نتیجه بشاه توران از سواران ترک از بیراهه میزنند و بطرف توران
حرکت میکنند ولی بواسطه حسن مراقبت و انتظام سپاه گودرز طلایه داران
ایرانی سر راه بر آنان میگیرند و دم تن از تر که هارا میکشند و فقط لهاک و فرشیدورد
با هزار حمت از این نمر که جان بدر میبرند چون خبر بگودرز میرسد برای این
که این دو نفر از وضع سپاه ایران و کیفیت رزم با افراسیاب خبر ندهند داوطلب
میخواهد که بطرف بیابان برود و این دو نفر را بقتل آورد و چنانکه قبلاً اشاره
شد گسستم داوطلب میشود و گودرز خرسند شده و ضمن اعطای اجازه جنگ باو
برای تقویت روحیه گسستم میگوید برو خداوند یار تو باد پیروزی با ماست و
سایید نفر مثل لهاک چون صید و شکار تو خواهند بود :

بخندید گودرز و زو شاد گشت رخس تازه شد و زغم آزاد گشت
برو کافریننده یار تو باد چو لهاک سبید شکار تو باد
پس از رفتن گسستم کلیه سپاه ایران مخصوصاً بیژن کیو که از یاران و

دوستان صمیمی گسته‌م بود اندیشناک میشوند و لذا بیژن بنزد گودرز آمده‌می
گوید: صلاح نبود که گسته‌م تنها در بیابان بجنگ این دو پهلوان برود گودرز
نخست میگوید که نه تودر هر کار تند و عجولی و سرد و گرم دنیا را نچشیده‌ئی مگر
نمی بینی که پیروزی با ماست بدان که گسته‌م بخوبی از عهده‌ٔ ایندو نفر بر می‌آید
بدو گفت گودرز کای شیر مرد نه گرم آزموده ز گیتی نه سرد
نه بینی که مائیم پیروز گر به پیکار مشتاب تند ای پسر
بدیشان بود گسته‌م چیره دست به خنجر ببرد سر هر دو پست

ولی بعد بواسطهٔ اصرار و ابرام بیژن خواه و ناخواه با اجازه می‌دهد بیژن
بیژن میگوید اگر اجازه ندهی که من بیاری گسته‌م بروم سر خود را بسا خنجر
جدا خواهم کرد چه من زندگانی را پس از مرگ همکار و رفیق نمی‌خواهم
بفرمای تا من ز تیمار اوی بیندم کمر تنگ در کار اوی
ورایدونکه (۱) گوئی مروتا سرم بپریم بدین آنگون خنجرم
که من زندگانی پس از مرگ اوی نخواهم که باشد بهانه مجوی
بیژن اسب می‌تازد که برود کیو بدوش عنان اسبش را کشیده باو عتاب
می‌کند که چرا اینقدر خودت را بجهل که می‌اندازی و ابدأ بیدر پیر خود ترحم
نمیکنی بیژن میگوید که مگر شما فراموش کرده اید که گسته‌م در جنگ لادن
چه کومکها بمن کرده است کیو میگوید پس تو بمان و من میروم بیژن جواب
میدهد که برای من شترم آورد است که بگویند بیژن ماند و پدرش بجنگ رفت
چه گویند نام آوران روز جنگ که بیژن بماند و پدرش بجنگ
کیو میگوید پس هر دو با هم برویم باز بیژن اینرا برخلاف مردانگی دانسته
و میگوید که عزیمت سه نفر بدنبال دو نفر تورانی فراری دور از مروت و مردانگی
است و بالاخره اورا بر شاه و جان گودرز و خون سیاوش سو گند داده باز
میگرداند و خود بطرف بیابان عقب گسته‌م می‌شتابد.

اما له‌اک و فرشیدورد پس از جنگ باطلایه در عرض یکساعت از فرط
شتاب و ترس قریب بهفت فرسنگ راه طی میکنند و بعد نزدیک چشمه‌ساری فرود
می‌آیند و شکاری چند افکنده کباب کرده می‌خورند و بخواب می‌روند ولی در
موقعی که له‌اک در خواب و فرشیدورد بیدار و نگهبانی میکند گسته‌م فرا
میرسد فرشیدورد له‌اک را بیدار کرده و چون میبینند گسته‌م تنهاست هر دو

بجنگ می آیند گسته‌م اول آنان را بباد تیر میگیرد و سپس چون فرشید ورد
بنزدیک او میآید شمشیری بفرقش نواخته و او را بقتل میرساند.

از آنجا بهامون نهادند روی
بیامد چونزدیک ایشان رسید
یکی تیغ زد بر سرش گسته‌م
نگو نشدم اندر زمان جان بداد
وقتی لهاک این وضع را می بیند سخت بیمناک شده و تیری بطرف گسته‌م
میاندازد و او را مجروح میکند گسته‌م نیز تیری بجانب او انداخته که بلهاک
اصابت کرده و هر دو مجروح و خسته باشمشیر بجنگ میپردازند و اگر چه لهاک
ضربتهائی بگسته‌م وارد میسازد لیکن بالاخره گسته‌م بر او فائق آمده شمشیری
بگردن وی میزند و سرش را چون گوی بزمین می اندازد :

چو لهاک روی برادر بدید
بلرزید وز درد او خیره شد
ز روشن روانش بسیری رسید
بینداخت تیری سوی گسته‌م
در انداخت آن و بینداخت این
شدند آن زمان خسته هر دو سوار
یکایک برو گسته‌م دست یافت
بگردنش بر زد یکی تیغ تیز
سرش زیر پای اندر آمد چو گوی
اما بعد خود گسته‌م از فرط اجراحت از اسب بزیر آمده و بیهوش بر روی

زمین میافتد تا اینکه بیژن میرسد و با کیفیتی که در مقدمه ذکر کردیم بیژن را
بالاشه های لهاک و فرشید ورد بطرف سپاه ایران میآورد و وقتی که نزدیک شاهنشاه
ایران میرسد و قضا یارا باز میگوید عرض میکند که گسته‌م فقط آرزو دارد که
در دم و اسپین شاه را ببیند

چو بیژن بنزدیک خسرو رسید
بیوسید و برخاک بنهاد روی
پرسید و گفتش که ای شیر مرد
ز گسته‌م بیژن سخن یاد کرد
سرتاج و تخت بلندش بدید
شده شاد خسرو بدیدار اوی
کجارفته بودی بدشت نبرد
زلهاک وز گسرد فرشید ورد

وزان زاری و خستگی گسته‌م ز جنگ سواران همه بیش و کم
کنون آرزو گسته‌م رایگی است که آن کار بر شاه دشوار نیست
بدیدار شاه آمدستش هوا و گرجان پس از آن گذاردروا

کیخسرو نیز اجازه میدهد که گسته‌م را نزد وی بیاورند گسته‌م از فرط خستگی بیهوش بوده ولی چون بوی عطر شاهنشاه بمشام وی میرسد بیهوش می‌آید و دیده بدیدگان شاه میدوزد و شروع بگریه میکند کیخسرو و تمام سپاه ایران نیز از حال پیریشان او منقلب میشوند تا بطریقی که در مقدمه گفته شد در بهبود او میکوشند و بعد که شفای یابد او را بروی اسب بنزد شاه میبرند و شاه از سلامتی او خرسند گشته بایرانیان میگوید که بهی و شادی همه از کردگار تواناست:

بفرمود پس شاه آرزو مجوی که آرند گسته‌م را نزد اوی
چنان بد زبس خستگی گسته‌م که گفتی همی بر نیایدش دم
دلور چو بوی شهنشاه یافت به پیچیدو دیده سوی او بتافت
بیسارید از دیدگان آب مهر سپهبدیراز آب و خون کرد چهر
دو هفته بر آمد بر آن خسته مرد بیوست و برخاست از اورنج دورد
بر اسبش بردند نزدیک شاه چو شاه جهان کرد در وی نگاه
بایرانیان گفت کنی کرد کار بود هر کسی شاد و به روزگار
به پیروزی اندر غم گسته‌م نکرد این دل شادمانرا دزم
همه مهر پروردگار است و پس نه از دانش مردو از مهر کس

سپس شاهنشاه ایران برای تشیید مبانی تعاون و همبستگی بین کلیه افراد سپاه و تشویق و تحریض آنان بهمکاری، بیژن را که در راه معاونت و یاری با گسته‌م فداکاری کرده و جانش را از مهلکه نجات داده بود در حضور تمام افراد سپاه فرامیخواند و پس از تحسین فراوان دست گسته‌م را بدست بیژن گیو میگذارد:

بخواند آن زمان بیژن کیورا بدو داد دست گو نیورا

و آنگاه شاه ایران این کلام شاهانه را که در حقیقت مصداق واقعی کلام الملوك ملوك الكلام میباشد (یعنی سخنان شاهان شاه سخنان است) اداء می‌کند:

که تو نیکبختی زیزدان شناس مدار از تن خویش هر گز سپاس